



معرفی کتاب زندگینامه شهید باکری

حمید... حمید... مهدی

عزیزالله محمدی (امتدادجو)



کتاب زندگینامه شهید حمید باکری، تحت عنوان «حمید، حمید، مهدی» که به سفارش مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس از سال ۱۴۰۰ با استبعاد ۵۶۸ صفحه و در بیست و هشت فصل و دو بخش تاریخ شفاهی و اسناد تألیف شده، چندی پیش و در هفته دفاع مقدس رونمایی شد. بن‌مایه اصلی این کتاب به‌صورت «تحقیق میدانی و مصاحبه» است که نویسنده در این راستا با ۵۲ نفر نزدیک هشتاد ساعت مصاحبه و گفت‌وگو داشته.

برای انجام این مصاحبه‌ها نویسنده به شهرهای مختلف در چهار استان آذربایجان‌شرقی، اردبیل، آذربایجان‌غربی و تهران سفر کرده و در کنار تحقیق میدانی از تحقیق کتابخانه‌ای نیز غافل نمانده؛ ضمن آنکه نویسنده از ۱۲ منبع مکتوب و سایت‌های معتبری که در رابطه با حمید باکری مطالبی را منتشر کرده بودند استفاده نموده، در بخش اسناد این کتاب بالغ بر ۵۰ سند و عکس استفاده شده است که بعضی از این اسناد برای بار اول است که منتشر می‌شوند.

روایت این کتاب برگرفته از روایت راویان محترم و منابع مکتوبی است که در عین امانتداری توسط نویسنده استفاده شده و برای اینکه حتی به لحن راویان آسیمی وارد نشود، مؤلف هر روایت را بنا به تناسب شخصیت و روایت راوی آورده است؛ از این‌رو روایت یک کشاورز با یک مهندس یا حتی شخصیت نظامی کاملاً با ادبیاتی متفاوت است.

از دیگر نقاط مهم این کتاب حفظ توالی زمانی در روایت‌هاست، یعنی جایی که صحبت از عملیات «مسلم بن عقیل» می‌شود؛ روایت‌هایی آورده شده است که در این موقعیت مکانی و زمانی قرار گرفته است. یکی دیگر از نقاط مثبت در این کتاب را می‌شود به «منبع‌نگاری» آن عنوان کرد. در هر صفحه و شاید در پایین هر روایت، منبع آنچه مکتوب و چه مصاحبه، به صورت کامل در پایین صفحه آورده شده‌ و در نتیجه، مخاطب با پژوهشگری که به این کتاب مراجعه می‌کند؛ دقیقاً می‌داند که این جمله از کدام کتاب یا از زبان کدام راوی آورده شده است.

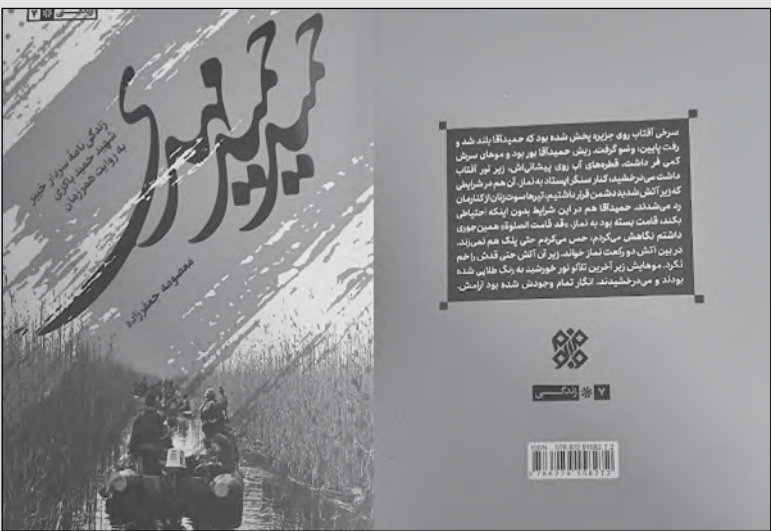
ابن‌شیوه منبع‌نگاری باعث می‌شود که مستند بودن اثر، وزن و سنگین باشد و از دیگر نقاطی که روی آن می‌شود تأکید کرد؛ تلاش نویسنده برای معرفی شخصیت «حمید» است که او سعی کرده بدون اینکه به جناح‌بندی خاصی فکر کند، «حمید» را از زبان همه دوستانش بشنود و پیدا کند؛ چرا که او را یک شخصیت مستقل و آزادهای می‌داند که می‌توانسته با همه گروه‌ها باشد؛ اما طرز تفکر و استقلال خودش را حفظ نماید. کتاب «حمید، حمید، مهدی» برهمه‌ای مختلفی از زندگینامه و خاطرات شهید حمید باکری از زمان تولد تا پس از شهادت‌اش را دربر گرفته است؛ از همین رو در نوع خود کتابی است جامع که می‌تواند مورد توجه پژوهشگران و علاقه‌مندان بد عرصه تاریخ شفاهی باشد که به این نوع زندگی‌نامه‌ها نگاهی داستان‌گونه ندارند اما به دنبال شخصیت نگاری هستند.

معرفی نویسنده:

«معصومه جعفرزاده» متولد ۱۳۶۰ و تحصیل کرده رشته فیلم‌نامه‌نویسی است که چندین جایزه را در جشنواره‌های فیلم‌نامه‌نویسی منطقه‌ای و سراسری و فیلم‌نامه‌هایی همچون وعده (رتبه پنجم جشنواره فیلم‌نامه‌نویسی منطقه‌ای امام حسین، در سال ۱۳۹۰) و همچنین نگین ریزه (رتبه دوم جشنواره منطقه‌ای فیلم‌نامه‌نویسی منطقه‌ای غدیر در سال ۱۳۹۰) و ایمان‌آوردنگان واپسین (رتبه سوم جشنواره سراسری فیلم‌نامه‌نویسی باب رحمت ۱۳۹۳) را اخذ کرده.

وی نویسنده‌گی را به صورت حرفه‌ای از دهه سالگی آغاز کرده و در سال ۱۳۹۰ اولین کتاب را به صورت گروهی با عنوان «همچون گزر از باد» به چاپ رساند و بعدها داستان‌هایش در کتاب‌های گروهی دیگری مثل «پلاک نود و سه»، «سرداب‌ها»، «عبور از مرز» چاپ شده است.

جعفرزاده، اولین طرح تاریخ شفاهی را با موضوع «شهدای ارمنی» ارائه کرد که نتیجه‌اش شد کتابی با عنوان «کوجاه‌ی که به آسمش نیست» (زندگی‌نامه و خاطرات شهدای ارمنی؛ انتشارات حکیم نظامی ۱۴۰۰) وی علاوهبر این کتاب، در کارنامه حرفه‌ای خود در عرصه تاریخ شفاهی کتاب‌هایی چون «سرای انقلاب» (نقش بازار تبریز در پیروزی انقلاب اسلامی) – اسوره‌م ۱۳۹۸) – (حائز رتبه برتر و شایسته‌ستد تقدیر در جشن‌های کتاب سال تبریز و جشن کتاب ملی سال تبریز) و «چندمهره سبز» (خاطرات سردار قریانعلی پاشایی) انتشارات معبر آسمانی ۱۴۰۰) را دارد و این بار در سال ۱۴۰۲ کتابی از او با عنوان «حمید حمید مهدی» (زندگی‌نامه سردار شهید حمید باکری) انتشارات مرز بوم ۱۴۰۴) به بازار نشر روانه شده است.



برشی از کتاب «حمید، حمید، مهدی»

«روی زمین پتویی انداخته بودند، روی پتو نشسته بودم و داشتم حمیدآقا را نگاه می‌کردم. مشغول کار بود. در این حین یکی از بچه‌های دفتر آمد و گفت: «حمیدآقا اون بسیجی کم سن و سال باز اومده‌ها» مکالمه تقریباً همین‌طور بود. گفت: «کدومش؟» طرف گفت: «همونی که اذان می‌ده.» یکی بسیجی ریز جثه کم سنن و سال‌ها بود که به زور اعزام شده بود. اما برای اینکه به گردان نرود، او را داده بودند فرهنگی. در حسینه‌اش اذان می‌داد و مهرها را جمع می‌کرد. گویا قبلاً ایشان آمده بود پیش حمیدآقا و گفته بود: «این دفعه عملیات ناآشتین برم اشکالی نداره ولی در عملیات بعدی می‌ره‌ها. من مؤذن و اینها حایم نمی‌شه.» می‌رم عملیات.» حمیدآقا هم گفته بود: «حالا برو ببینیم چی میشه.» حالا آمده بود که پیگیر قضیه بشود. حول و حوش سیزده سال داشت. حمیدآقا از سرجایش بلند شد. این پسر بچه که بند پوتین‌هایش را تا آخر بسته بود، شروع کرده بود به باز کردن پندهای پوتینی که از خودش بزرگ‌تر بود. حمیدآقا سرپا ایستاده و منتظر ایشان بود که وارد اتاق شود. پسر بچه هم با حوصله بند پوتین‌هایش را یکی یکی باز می‌کرد. من هم که این صحنه را با دقت نگاه می‌کردم، هی خون خونم را می‌خورد که بایا این بنده خدا به خاطر تو سرپا مانده است. در وجود این بچه هم همه چی هست اما عجله کردن. هی می‌گفتم: «عجله کن دیگه چه خبره؟» ظالم اوغلی.» بالاخره پوتین‌هایش را در آورد و آمد توی اتاق. کلی با حمیدآقا صحبت کردند. حمیدآقا این‌قدر متواضعانه و با محبت صحبت می‌کرد. جوری که این تداوی را به وجود می‌آورد، این پسر بچه فرامنده لشکر است و حمیدآقا سرباز. با چه زبانی داشت او را قانع می‌کرد. من مانده بودم. حمیدآقا می‌گفت: «فلانیرو لازم نداریم. گردان‌ها فعلاً عملیات نمی‌رن…» کلی تلاش می‌کرد که قانع‌اش کند.» او هم جزو بسیجی‌های ترمز بریده و شلوع بود. برای هر حرف حمیدآقا یک «آن‌فلت» می‌آورد. دوباره حمیدآقا شروع می‌کرد به توضیح دادن، آن هم خیلی باحوصله. خلاصه تمام تلاشش را کرد که ایشان را قانع نماید. بعد که این بسیجی راضی شد برود، دوباره حمیدآقا ایستاد جلوی در تکیه داد. بسیجی دوباره همان‌طور که با سلیقه بند پوتین‌هاش را باز کرده بود، همان‌طور شروع کرد به بستن بند پوتین. خون خونم را می‌خورد. حرص و جوش می‌خوردم که بابا بروی جای دیگری بند پوتین‌ات را ببند. اما حمیدآقا همان‌طور منتظر ماند تا ایشان بند آخر پوتینش را بست. بعد با ایشان دست داد و راهی‌اش کرد.»

moghaavemat@kayhan.ir



– در نبرد هویزه، ترکشی به پای جمال خورد و شهید علم‌الهدی چغیه را از دور گردنش درآورد و به پای جمال بست و به راه‌شان ادامه دادند و همچنان جنگیدند.

– بعد از شهادت در کربلای هویزه، پیکر جمال از لباس‌اش و چکمه‌ای که پایش بود و داخلش اسمش بود، شناسایی شد.

– شهیدان سید محمد حسین علم‌الهدی، جمال ده‌شور، فرخ سلحشور و محمد فاضل کیلومترها در جبهه بشیروی داشتن و پیکرهای‌شان در ۵۰ کیلومتری جبهه هویزه کشف گردید.

– مزار مطهر شهید جمال ده‌شور در ردیف اول از قبور شهدا در یادمان شهدای هویزه واقع گردیده است.

وِسیّت‌نامهٔ الهی و اخلاصی محمور و اهل‌بیت

شهید جمال ده‌شور وصیت‌نامه‌ی شدیداّ الهی و اخلاصی‌محور و اهل‌بیت‌یی دارد که متن کامل آن چنین است:

اینگ که این نوشته را می‌خوانید، خود در میان شما نبوده و فقط یادی از من خواهد بود. پس بگویم که عصر روزگار سخت و غریبی را می‌گذرانید. راه پرپیچ و خم و طولانی و توشه اندک، باید رفت و از این زندان خلاصی یافت. مسلمان زندگی کردن در این دنیا و عصر مغشوش و پر از فتنه‌ها، پایمردی می‌خواهد، هدایت از طرف خدا و صبر و استقامت می‌خواهد. امیدوارم خدا که این توفیق را نصیب ما بگرداند که هدایت شده و به سوی او راه گیریم و از این ظلمت‌کنده به منبع نور و صداقت و پاکی رسیده و از این سرچشمه‌های الهی سیراب شویم.

اینگ که این نوشته را می‌خوانید، خود در میان شما نبوده و فقط یادی از من خواهد بود. پس بگویم که عصر روزگار سخت و غریبی را می‌گذرانید. راه پرپیچ و خم و طولانی و توشه اندک، باید رفت و از این زندان خلاصی یافت. مسلمان زندگی کردن در این دنیا و عصر مغشوش و پر از فتنه‌ها، پایمردی می‌خواهد، هدایت از طرف خدا و صبر و استقامت می‌خواهد. امیدوارم خدا که این توفیق را نصیب ما بگرداند که هدایت شده و به سوی او راه گیریم و از این ظلمت‌کنده به منبع نور و صداقت و پاکی رسیده و از این سرچشمه‌های الهی سیراب شویم.

اینگ که این نوشته را می‌خوانید، خود در میان شما نبوده و فقط یادی از من خواهد بود. پس بگویم که عصر روزگار سخت و غریبی را می‌گذرانید. راه پرپیچ و خم و طولانی و توشه اندک، باید رفت و از این زندان خلاصی یافت. مسلمان زندگی کردن در این دنیا و عصر مغشوش و پر از فتنه‌ها، پایمردی می‌خواهد، هدایت از طرف خدا و صبر و استقامت می‌خواهد. امیدوارم خدا که این توفیق را نصیب ما بگرداند که هدایت شده و به سوی او راه گیریم و از این ظلمت‌کنده به منبع نور و صداقت و پاکی رسیده و از این سرچشمه‌های الهی سیراب شویم.

تسو می‌خواهی زندگی کنم؟ پس مرگم را آن چنان قرار ده که لااقل بدین گونه قناره گناهان کبیره و صغیره را ادا کرده باشم و خدا یا تو می‌دانی که برای همین عازم جبهه‌های جنگ کفر و ایمان و اسلام و شرک و حق و باطل شدم. عازم شدم شاید بتوانم قدمی در راه رضای تو بردارم و پاک شوم و اذن دخول کسب کنم. تا شاید از روی لطف و کرمّت مرا از عباد خود قرار دهی.

از تمام دوستان و آشنایان و برادران ایمانی و همکلاسی‌ها و هر که با او رابطه داشته‌ام امید و انتظار عاجزانه دارم تا اعمال ناشایست، بدخلقی و… مرا بر من ببخشایند تا راه ارزش گناهان هموار باشد.

یکی از بزرگ‌ترین دلایل ضربه‌خوردن‌های خط امام، تفرق و عدم تشکّل است! آنها بوده‌است، این هم شاید ناشی از ضعف ایمان قلبی (در عمل) باشد. سعی شما در قبال سازمانده‌ی و تشکّل امت اسلامی نزد خدا مشکور باد خدا به شما جزای خیر دهد و در کفّ حمایات خود قزاقان دهد.

ایسن را بدانید که می‌دانید عمل اگر خالص باشد، نتیجه‌آن برثمر خواهد بود؛ سپس برای تمام موضع‌گیری‌ها، خدا را به یاد آورید و بدانید که اگر ذره‌ی حتی به اندازه مشورتی این اعتراف نیت داشته باشید (که ان‌شالله ندارید و نخواهید داشت) در روز قیامت جوابی برای خدا نخواهید داشت.

اگر در این مدت که با هم کار کرده‌ایم اشتباهی، انحرافی خطایی سرزده یا، مرا ببخشید و برایم از خدا حصّاً طلب مغفرت کنید؛ مخصوصاً از نماینده امام بخواهید که برایم از خدا مغفرت بخواهد و بخواهد که



حضرت محمد(ص) و علی(ع) و امام حسین(ع) مرا در روز قیامت شفاعت کنند و از نین نمازم را هم بخواند (میّت). دمسآ کند که امام زمان(عج)، من حقیر را از سربازان خود به حساب آورد. به امام امت و قائدان خمینی عزیزتر از جان بگوئید که جمال برای اداّی دین به جبهه رفت و از او بخواهید که دعا کند که خدا این را قبول کند.

مادر مهربانم، تو به بسیاری برای‌ام زحمت کشیدی. ما تو را بسیار رنج دادیم، خدا اجر جزئی و صبر جمیل به‌ت عطا فرماید. از فسراق من ناراحت نباش. اگر می‌خواستی گریه کنی، برای امام حسین و علی‌اکبر و علی‌اصغر و عباس(ع) گریه کن. خوشحال باش و از خدا بخواه اهدیه را از او قبول کند. امام حسین(ع)، خانواده‌اش را برای حفظ اسلام فدا کرد، تو هم خوشحال باش و بخواه که فرزندت در راه دین اسلام جان خود را

به حق تعالی تسلیم کند و سیه دهد. ای خواهرم و برادرانم، سعی کنید برای خدا خود را فدا کنید. من و شما را به بی‌مهرستان گلستان رساندیم، من و شما را به بی‌مهرستان بومید که اتاق عمل توپ خورد و ما را فرستادند جاهد استان. من ۶ نفر بومید که ماشین را روشن کردیم و مادر وداع کرد، مادر گفت: می‌سپارم‌ت به خدا.

– جمال وارد جبهه آباد شد به همراهی برادرانش محمود و کمال و هر دو شاورم‌هاوخرم، با پسر خاله‌ها، جمال جزو گارد خلخالی شد در آبادان. – خانه ما مهر سال ۵۹ توپ خورد و ما مجبور شدیم برویم تهران و قرار شد جمال بیاد و اثاث را به تهران بیاورد. مهر ۵۹، جمال را ازجبهه کشیدیم بیرون که اثاث را با ماشین و راننده به تهران ببرد. همه به جمال گفتیم مادر شما را ببیند. قبول کرد و اثاث را برد که آخرین دیدارش با پدر و مادر بود. ما بعد از ۶ ماه جمال را دیدیم و وقتی با مادر وداع کرد، مادر گفت: می‌سپارم‌ت به خدا.

– فاطمه‌هاوخرم بافتنی کپور درست می‌کرد که برادران ببرند دشمن را نابود کنند. – من و خواهرم هیچ‌کس توسط جمال و برادرانم کمال و محمود، در حال در مسجد جزایری فعالیت داشتیم که ما را فرستادند جاهد استان. من ۶ نفر بومید که دکتر رازی و دکتر نمازی کمک‌های اولیه به ما درس دادند. – در دی ماه ۵۹، ما رفتیم و ستاد مجروحین تشکیل دادیم. در فرودگاه و بیمارستان امام، ما در رفت و آمد بودیم.

– ما مجروح بسا هواپما به تهران یا شهرهای دیگر می‌بردیم. یادم می‌آید به سوسنگرد رفته بودیم، در اتاق عمل بیمارستان بومید که اتاق عمل توپ خورد و ما مجبورشدیم بیمار را به اهواز بیاوریم که ماشین را موشک زدند و راننده شهید شد. دوسم راننده را کنار گذاشت و خودش به جای راننده نشست و هر ۳ نفرمان به اهواز آمدید و مجروح را به بیمارستان گلستان رساندیم، فردای همان روز، ما را با هواپوما به مشهد بردند و جای همه سبز، بعد از تخلیه مجروحین، ما را به زیارت بردند و با لباس خونی که من یادم می‌آید گفتم: با امام رضا، همه وحشت‌زده بودیم. ما در خانه مشغول جمع‌آوری

کفّ مجروح‌ها بکن.

صدای قرائتی که بلند می‌شد، حال و هوای خانه

تغییر می‌کرد. عادت هر صبحش بود. جمال هم خوب

این عادت بابا را بلد شده بود. پنج سالتی بود که بابا

دشتر را می‌گرفت و می‌رد مسجد. چند وقت بعد در

مسایقات قرآن بچه‌های مسجد، اول شد. هیچ چیز این

قدر بابا را راضی نمی‌کرد که ببیند پسرش در خط خدا

و قرآن و نماز است.

آقا جمال بیشتر شبها در رختخوابش نبود. می‌رفت

اتاقی پایین، توی تاریکی زار می‌زد و راز و نیاز می‌کرد.

شهید جمال دهشور از زبان خواهر گرامی‌اش

خانم حمیده دهشور، خواهر گرامی شهید جمال

دهشور، خود از پرستاران جبهه و جنگ است که در

دوران انقلاب مقدس در شهرهای مختلف در پرستاری و

انتقال مجروحان مشارکت داشته است. خانم دهشور

یک شهید ریزه است که چندین بار در دوران دفاع

مقدس تا پای شهادت رفته است و به طرز شگفتانگیز

و معجزه‌آسایی زنده مانده است و شاید یکی از راز و

رمزهای حیات مجددش آن باشد که مانده است تا

روای خاطرات و مجاهدت‌های برادر عزیز شهیدش باشد.

خانم حمیده دهشور مطالبی اختصاصی و

حیرتانگیز در مورد خانواده انقلابی و برادر شهیدش

جمال دهشور و همچنین عملکرد خود در دوران

دفاع مقدس برای روزنامه کیهان فرستاده است که

نقل می‌نماییم:

– در مورد جمال برادرم، از دوستان برادرم شنیدم که

خبرت عباس برای امام حسین چها کرده، جمال هم

با حسین علم‌الهدی همین بود.

– جمال در اسفند ماه ۱۳۳۸ متولد شد و در سن ۵

سالگی در خولدن قرآن اول شده بود و جایزه گرفت

بود. دوان دوان از مسجد تا خانه دویده بود و جایزه را

نشان می‌داد.

– به خاطر اینکه شاگرد زرنگی بود، پدر، او را در مدرسه

ملی نوشته بود. جمال اولین گروهی بود که از کلاس ۵

دست‌ان به راهنمایی رفت.

– در دوران تحصیل، تمرین چریک را داشت، با اینکه

سن کمی داشت.

– در انقلاب فرهنگی در مسجد جزایری درس می‌داد و

دوره اسلحه دیده بود.

– جمال درسال ۵۶ فعالیت انقلابی‌اش را شروع کرد و

مسجد جزایری در اهواز کانون فعالیتش بود.

– یاسام می‌آید وقتی خبر دادند که امام خمینی

می‌خواهد بیاید ایران، جمال یک هفته به خانه نایمده

بود. همه تگران که نکتند بازداشت شده و ساواک او را

دستگیر کرده، روز ورود امام، او را در سقف ماشین امام

جزو مستقیمین دیدیم.

– در کنکور با رتبه دو رقمی در رشته شیمی قبول شد.

– الان آمفی تاتار دانشکده علوم، به نامش هست. جمال

جزو دانشجویان پیرو خط امام فعالیت داشت.

– در انقلاب علاوه بر این که درس می‌خواند، فعالیت

سیاسی هم می‌کرد. روزی که لانه جاسوسی آمریکا را

جنبش مسلمانان مبارز و جریان‌های مختلف قوی و

گروه‌های التقاطی فعال بودند، هیچ‌گاه دچار ابهام فکری و

شکاف و روشن به‌عنوان یک آدم ولایی مطرح بود. خیلی

از دانشجویان مذهبی سال قبل از پیروزی انقلاب، گرفتار

افکار التقاطی بودند. اما اعتقاد به نقش امام(ره) و جریان

روحانیت انقلابی در رهبری انقلاب از خصوصیات جمال

بود. بعد از پیروزی انقلاب هم این مسائل بیشتر نمود

درباره رویداد تسخیر لانه جاسوسی و نقش‌افرینی

تعدادی از شهدای حماسه هویزه در این واقعه گفت:

۴۳ سال از وقوع انقلاب دوم یا همان تسخیر لانه

جاسوسی می‌گذرد، واقعه‌ای که در نخستین سال پیروزی

انقلاب، خطنمشی آینده نظام را تعیین کرد. حرکتی که

توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام(ره) شکل

گرفت و به مرور زمان، شاخصی جهت شناسایی انقلاب

و انقلابیون اصیل شد.

وی با اشاره به پژوهش‌هایی که در یک سال

گذشته توسط ستاد کنگره شهدای دانشجوی کشور

و مجموعه پژوهشی یادمان شهدای هویزه صورت

گرفت و تغییر در آمار شهدای دانشجوی شرکت‌کننده

در تسخیر لانه جاسوسی افزود: از مجموع ۳۵۰ تا

۴۰۰ دانشجوی شرکت‌کننده در جریان تسخیر لانه

جاسوسی، بیش از ۵۰ شهید دانشجوی تانکون شناسایی

شدند.

کریمی گفت: نکته جالب این است که تعدادی از

شهدای دانشجو اهل خوزستان و نقش‌آفرین در این

جریان هستند که در هویزه شهید نشده، اما خوزستانی

هستند که شهید محسن اوی‌پور (تولد: اهواز، شهادت:

شلمچه)، شهید میرزا علی محمدپور (تولد: روستای

گمار درزفول، شهادت: شلمچه)، شهید کمیل میرزاده

(تولد: آبادان، شهادت: جاده بوکان مهاباد) از جمله این

افراد هستند.

کریمی گفت: نکته جالب این است که تعدادی از

شهدای دانشجو اهل خوزستان و نقش‌آفرین در این

جریان هستند که در هویزه شهید نشده، اما خوزستانی

هستند که شهید محسن اوی‌پور (تولد: اهواز، شهادت:

شلمچه)، شهید میرزا علی محمدپور (تولد: روستای

گمار درزفول، شهادت: شلمچه)، شهید کمیل میرزاده

(تولد: آبادان، شهادت: جاده بوکان مهاباد) از جمله این

افراد هستند.

کریمی گفت: نکته جالب این است که تعدادی از

شهدای دانشجو اهل خوزستان و نقش‌آفرین در این

جریان هستند که در هویزه شهید نشده، اما خوزستانی

هستند که شهید محسن اوی‌پور (تولد: اهواز، شهادت:

شلمچه)، شهید میرزا علی محمدپور (تولد: روستای

گمار درزفول، شهادت: شلمچه)، شهید کمیل میرزاده

(تولد: آبادان، شهادت: جاده بوکان مهاباد) از جمله این

افراد هستند.

کریمی گفت: نکته جالب این است که تعدادی از

شهدای دانشجو اهل خوزستان و نقش‌آفرین در این

جریان هستند که در هویزه شهید نشده، اما خوزستانی

هستند که شهید محسن اوی‌پور (تولد: اهواز، شهادت:

شلمچه)، شهید میرزا علی محمدپور (تولد: روستای

گمار درزفول، شهادت: شلمچه)، شهید کمیل میرزاده

(تولد: آبادان، شهادت: جاده بوکان مهاباد) از جمله این

افراد هستند.

کریمی گفت: نکته جالب این است که تعدادی از

شهدای دانشجو اهل خوزستان و نقش‌آفرین در این

جریان هستند که در هویزه شهید نشده، اما خوزستانی

هستند که شهید محسن اوی‌پور (تولد: اهواز، شهادت:

شلمچه)، شهید میرزا علی محمدپور (تولد: روستای

گمار درزفول، شهادت: شلمچه)، شهید کمیل میرزاده

(تولد: آبادان، شهادت: جاده بوکان مهاباد) از جمله این

افراد هستند.

کریمی گفت: نکته جالب این است که تعدادی از

شهدای دانشجو اهل خوزستان و نقش‌آفرین در این

جریان هستند که در هویزه شهید نشده، اما خوزستانی

هستند که شهید محسن اوی‌پور (تولد: اهواز، شهادت:

شلمچه)، شهید میرزا علی محمدپور (تولد: روستای

گمار درزفول، شهادت: شلمچه)، شهید کمیل میرزاده

(تولد: آبادان، شهادت: جاده بوکان مهاباد) از جمله این

افراد هستند.

کریمی گفت: نکته جالب این است که تعدادی از